مجموعه آثار و رسائل دَعَوی دکتر محمد العَریفی (۶)

داستان‌های توبه

ترجمه: محمد امین عبداللهی



وب‌سایت رسمی دکتر محمد العریفی

www.Arefe.com

بسم الله الرحمن الرحیم

داستان‌های توبه

نویسنده: دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

مترجم: محمد امین عبداللهی

ناشر: سایت فارسی دکتر محمد العریفی

Arefe.com/fa

ستایش خداوند را که آمرزنده‌ی گناه است و پذیرنده توبه...

شدید العقاب است و صاحب‌نعمت... معبودی به حق نیست جز او و بازگشت به سوی اوست...

ستایش مخصوص الله است، آنکه می‌گوید باش، و می‌شود... او که با رحمتش موسی و قومش از دست فرعون نجات یافتند...

ستایش از آن الله است... او که هنگام دعای نوح، بهترین مجیب بود و با رحمت خود یونس را نجات داد...

و پاک و منزه است آنکه زیان را از یعقوب دور ساخت و یوسف را پس از سال‌ها به یعقوب باز گرداند...

و گواهی می‌دهم که معبودی به حق نیست جز الله که واحد و بی‌همتا است... و گواهی می‌دهم که محمد، بنده و پیامبر اوست... درود و سلام خداوند بر وی و بر اهل بیت و یاران او باد تا هنگامی که ذاکرانِ نیک‌رفتار یادِ او کنند...

اما بعد:

این‌ها خاطرات و دل‌نوشته‌هایی است از سوی توبه کنندگان...

که گناهکاران بسیاری از آن عبرت گرفته‌اند...

خاطراتی است از سوی بزرگسالان و کهن‌سالان و جوانان و دخترانی که بازیچه‌ی شهوات شدند و در لذت‌ها فرو رفتند...

این‌ها خاطراتی است درباره‌ی آنچه گذشته و رفته و به فراموشی سپرده شده...

اما در نامه‌ی اعمال نوشته شده و ثبت گردیده...

* * *

آری این‌ها خاطرات توبه کنندگان است، و اعترافات آنانی که به سوی خداوند بازگشتند و به او امید بستند...

در دورانی که فریبنده‌ها بسیار است و شهوت‌ها گوناگون...

در زمانه‌ای که گام‌های بسیاری لغزیده و بسیاری مرتکب گناهان و معاصی شده‌اند...

در دوران ضعفِ ایمان و نیرومندی شیطان...

این‌ها خاطرات کسانی است که به این سخن مولا عزوجل ایمان دارند:

﴿ نَبِّئۡ عِبَادِيٓ أَنِّيٓ أَنَا ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ﴾[1]

«به بندگانم خبر ده که منم آمرزنده‌ی مهربان»...

همچنانکه به این سخن خداوند نیز ایمان دارد که:

﴿ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ ٱلۡعَذَابُ ٱلۡأَلِيمُ ﴾[2]

«و اینکه عذاب من، عذابی است دردناک»...

* * *

این داستان کسانی است که دانستند خداوند از توبه‌ی توبه‌کنندگان شاد می‌شود...

با وجود آنکه از آنان بی‌نیاز است... و با وجود نیاز شدیدی که به او دارند...

چرا خداوند از توبه‌ی آنان شاد نشود، حال آن که خود فرموده است:

«ای بندگانم؛ شما شب و روز گناه می‌کنید و من همه‌ی گناهان را می‌آمرزم... پس از من آمرزش بخواهید تا شما را مورد مغفرت قرار دهم...»

---

١ حجر: ۴۹

٢ حجر: ۵۰

و پیامبرش ـ صلی الله علیه وسلم ـ آنان را چنین مورد خطاب قرار داده که:

«همانا خداوند دست خود را بر شب می‌گستراند تا گناهکارِ روز توبه کند... و دست خود را بر روز می‌گستراند تا گناهکارِ شب توبه کند... تا آنکه خورشید از مغرب طلوع کند»...

* * *

نخستین توبه‌ی کننده‌ی ما...

پیری است بزرگوار...

اکنون پس از آنکه عمری از این بزرگوار گذشته و بدنش سست شده و سوی دیدگانش رفته... داستان جوانی‌هایش را برای ما بازگو می‌کند...

نزد کعب بن مالک ـ رضی الله عنه ـ می‌نشینیم و داستان تخلف او از غزوه‌ی تبوک را از خود او می‌شنویم...

غزوه‌ی تبوک آخرین غزوه‌ای بود که خود پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در آن حضور داشت...

رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ به مردم دستور حرکت داد و از آنان خواست خود را برای جنگیدن آماده کنند...

همچنین از آنان هزینه‌ی مجهز کردن آن لشکر را جمع‌آوری کرد تا آنکه تعداد نیروها به سی هزار تن رسید...

هنگام نبرد هم‌زمان با رسیدن میوه‌ها و لذت نشستن در زیر سایه‌ی درختان پرثمر بود...

آن هم در گرمای شدید و دوریِ راه، و دشمنی قوی که در انتظارشان بود...

تعداد مسلمانان بسیار بود و نام افراد شرکت کننده در این غزوه ثبت نمی‌شد...

کعب ـ چنانکه در صحیحین روایت شده ـ داستان خود را چنین نقل می‌کند:

در بهترین وضعیت بودم... دو مَرکَب تهیه کرده بودم خود را برای جهاد از هر وقت دیگر آماده‌تر می‌یافتم...

در این حال، سخت به سایه‌ی درختان و میوه‌ها تمایل داشتم...

در همین حال بودم تا آنکه پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ برای حرکت در فردای آن روز آماده شد...

با خود گفتم: فردا به بازار می‌روم و جهاز خود را می‌خرم و به آنان ملحق می‌شوم...

فردا به بازار رفتم، کاری برایم پیش آمد و بازگشتم...

با خود گفتم فردا باز می‌گردم و ان شاءالله به آنان ملحق می‌شوم... اما باز کاری برایم پیش آمد...

باز با خود گفتم فردا باز می‌گردم، و همینطور امروز و فردا کردم تا آنکه روزها گذشت و از همراهی با رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ تخلف ورزیدم...

در بازارها راه می‌رفتم و در مدینه قدم می‌زدم اما جز منافقان یا کسانی که معذور بودند، کسی در مدینه نبود...

* * *

آری کعب در مدینه ماند و از رفتن به جهاد تخلف ورزید...

اما رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ و سی‌هزار تن از یارانش رفتند تا به تبوک رسیدند...

هنگامی که به آنجا رسید در چهره‌ی اصحابش نگریست اما یکی از یارانش که اهل بیعت عقبه بود را در میان آنان نیافت... پس از همراهانش پرسید: «کعب بن مالک چه کرد؟!»

مردی گفت: یا رسول الله دو عبا و نظر به راست و چپش وی را از همراهی با شما بازداشت!

معاذ گفت: چه سخن زشتی گفتی... ای پیامبر خدا جز نیکی از او چیزی سراغ نداریم...

پس رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ چیزی نگفت...

* * *

کعب می‌گوید:

هنگامی که کار غزوه‌ی تبوک به پایان رسید و پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در حال بازگشت به مدینه بود، بسیار غمگین شدم و با خود می گفتم: چگونه فردا خود را از مؤاخذه‌ی رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ نجات دهم؟ و از دانایان خانواده‌ام یاری و مدد می‌جستم...

همین که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ به مدینه رسید دانستم که جز با راست‌گویی نجات نخواهم یافت...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ وارد مدینه شد، و از مسجد آغاز نموده دو رکعت نماز گزارد و سپس برای دیدار با مردم نشست...

بازماندگان و تخلف کنندگان که هشتاد و چند نفر بودند، خدمت‌شان آمده معذرت خواسته و سوگند خوردند. پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ ظاهر امرشان را پذیرفت و برایشان آمرزش طلب خواست و اسرار نهان‌شان را به خداوند متعال واگذاشت...

تا آنکه کعب بن مالک آمد و بر وی سلام گفت... پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ نگاهی به وی انداخت و تبسمی از روی خشم نمود و سپس گفت: بیا...

کعب به سوی او رفت و در برابرش نشست...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «چه چیز باعث شد تخلف کنی؟ مگر برای خود مرکب نخریده بودی؟»

گفت: آری...

فرمود: «پس چه باعث شد تخلف ورزی؟»

کعب گفت: ای رسول خدا... من می‌دانم که اگر در مقابل غیر شما از مردم روی زمین قرار می‌داشتم با فصاحتی که دارم می‌توانستم با عذر از قهرش نجات یابم...

ولی بخدا اگر امروز برای شما دروغی بگویم تا از من راضی شوید زود است که خداوند شما را بر من خشمگین سازد...

و اگر برای شما سخن راست بگویم که شما را بر من خشمگین سازد امیدوارم که عاقبت نیک را از سوی خداوند دریابم...

بخدا قسم عذری نداشتم... بخدا هرگز چنین قوی و توانمند نبودم، چنانچه این لحظه که از شما تخلف کردم...

سپس سکوت کرد...

آنگاه رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ رو به یارانش کرد و فرمود:

«اما این به شما راست گفت... برخیز تا خداوند درباره‌ات قضاوت کند»...

کعب پای کشان از نزد رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ بیرون آمد، در حالی که غمگین و ناراحت بود و نمی‌دانست خداوند درباره‌اش چه حکمی نماید...

قومش که چنین دیدند، چند تن از آنان در پی او رفتند و او را سرزنش نمودند و گفتند:

سوگند بخدا در گذشته ندیدیم که مرتکب گناهی شده باشی... تو شاعر و سخن‌وری... عاجز شدی که مانند تخلف کنندگان عذری به حضور پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ بیاوری؟ فقط کافی بود که استغفار رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ سبب محو گناهت شود!

سخت ملامتم کردند، و کار به جایی کشید که نزدیک بود به حضور رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم برگشته خود را دروغ گو سازم... سپس پرسیدم که آیا کس دیگری هم مانند من راست گفته است؟

گفتند بلی دو نفر هم مانند تو راست گفته‌اند، و پیامبر صلی الله علیه وسلم سخنی را که بتو گفت برای آنها نیز فرمود...

گفتم آنان کیانند؟ گفتند: آن دو مرارة بن ربیع العمری و هلال ابن امیه واقفی‌اند...

کعب گفت: برای من نام دو انسان صالح را آوردند که در بدر حضور یافته بودند و می‌شد به آنها اقتداء کرد و آنها را اسوه قرار داد...

گفتم: به خدا برنمی‌گردم و خودم را دروغگو نمی‌کنم...

* * *

پس کعب رفت در حالی که شکسته و غمگین و افسرده بود... و خانه‌نشین شد...

مدتی نگذشت که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ مردم را از سخن گفتن با کعب و دو یارش منع کرد...

کعب می‌گوید:

مردم از ما دوری اختیار نمودند، و روش مردم هم در برابر ما تغییر یافت... به بازار می‌رفتم و کسی با من سخن نمی‌گفت...

مردم ما را نادیده می‌گرفتند گویا ما را نمی‌شناختند...

حتی دیوارها انگار آن دیوارهایی نبودند که ما می‌شناختیم...

زمین نیز انگار آن زمینی نبود که می‌شناختیم...

رفقایم در خانه‌های خویش نشستند و در حالت گریه این مدت را به سر بردند و حتی سر خود را از خانه بیرون نمی‌آوردند و مانند راهبان مشغول عبادت بودند...

ولی من از آنها جوان‌تر و چالاک‌تر بودم... از خانه بیرون می‌شدم و در مسجد با مسلمان‌ها نماز می‌خواندم و در بازارها گشت و گذار می‌کردم، در حالیکه کسی با من صحبت نمی‌کرد...

و در مسجد نزد رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌آمدم و با او سلام می‌گفتم و با خود می‌گفتم که آیا لب‌های پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در پاسخ سلام حرکت خواهد نمود یا خیر؟

سپس در نزدیک‌شان نماز خوانده و دزدکی به ایشان نگاه می‌کردم چون به نماز مشغول می‌شدم، نگاهم می‌کرد و چون من متوجه‌شان می‌شدم روی خود را می‌گردانید...

* * *

روزهای کعب همینطور می‌گذشت... درد در پی درد...

او از بزرگان قوم خود و بلکه از بلیغ‌ترین شعرا بود، و حتی امرا و پادشاهان او را می‌شناختند...

اشعار او نزد بزرگان خوانده می‌شد و آرزوی دیدار او را داشتند...

اما امروز... در مدینه... در میان قومش کسی با او سخن نمی‌گفت و حتی نگاهش نمی‌کرد!

تا اینکه در اوج سختی و غربت... در معرض امتحانی دیگر قرار گرفت...

روزی در بازار می‌گشت که مردی نصرانی را دید که از شام آمده بود و از مردم می‌پرسید: چه کسی مرا به نزد کعب بن مالک می‌برد؟

مردم به کعب اشاره کردند... آن مرد نزد کعب آمد و نامه‌ای از سوی پادشاه غَسّان را به او داد!

پس خبر او به شام هم رسیده و قضیه برای پادشاه غسان هم مهم بود! اما پادشاه چه با او چه کاری دارد؟

کعب نامه را گشود... متن نامه چنین بود:

اما بعد... ای کعب بن مالک... به من خبر رسیده که دوستت با تو جفا نموده و تو را طرد کرده...

خداوند تو را به سرزمین خواری و زبونی نگذاشته؛ به ما بپیوند تا با تو مواسات و همدردی کنیم...

هنگامی که نامه را خواند با خود گفت: انا لله و انا الیه راجعون! اهل کفر بر من طمع آورده‌اند... این نیز از جمله‌ی امتحانات است...

سپس نامه را در تنور انداخت و آن را سوزاند و به تطمیع پادشاه توجه نکرد...

آری... دربار پادشاهان بر وی گشوده شد که او را به بزرگداشت و هم‌نشینی خود دعوت می‌کردند...

در حالی که اهل مدینه او را از خود رانده بودند و همه با چهره‌ای عبوس به وی می‌نگریستند...

سلام می‌کرد و پاسخ سلامش را نمی‌دادند...

می‌پرسید و جواب نمی‌گرفت...

اما با همه‌ی این این‌ها به کافران توجهی نکرد و شیطان در سست کردن او ناتوان ماند...

نامه را در آتش انداخت و سوزاند...

* * *

روزها در پی هم گذشت و یک ماه کامل به پایان رسید و کعب در همان وضعیت بود...

تنهایی و تنگنا به او فشار آورده بود و روز به روز عرصه بر وی تنگ‌تر می‌شد...

نه پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ درباره‌ی وی حکمی می‌کرد و نه حکمی از طریق وحی نازل می‌شد...

* * *

چهل روز به همین صورت گذشت...

در این هنگام فرستاده‌ای از سوی پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ به نزد کعب آمد و در خانه‌اش را کوبید...

کعب از خانه بیرون آمد و چه بسا شاد بود که شاید فرجی رخ داده، اما فرستاده به او گفت: پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ دستور داده از زنت دوری کنی...

گفت: طلاق‌شان دهم؟

گفت: نه... اما از او دوری کن و با او نزدیکی مکن...

کعب نزد همسرش رفت و گفت: نزد خانواده‌ات برو تا خداوند در این مورد داوری کند...

همینطور پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرستاده‌ای را با همین دستور به نزد دو دوست کعب فرستاد...

همسر هلال بن امیة نزد پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ آمد و گفت: ای پیامبر خدا... هلال بن امیة پیرمردی ضعیف است... اجازه می‌دهی خدمتش کنم؟

فرمود: آری... اما با تو نزدیکی نکند...

گفت: ای پیامبر خدا... به خدا قسم به هیچ چیز میلی ندارد... افسرده است و از روزی که اینطور شده شب و روز گریه می‌کند...

* * *

روزهای سخت از پی هم می‌گذشت و دوری گزیدن مسلمانان چنان بر کعب شدید شد که به ایمان خود شک کرد...

با مسلمانان سخن می‌گفت و با او سخن نمی‌گفتند...

بر رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ سلام می‌گفت و سلامش را پاسخ نمی‌داد...

به کجا برود؟ با چه کسی مشورت کند؟!

خود کعب می‌گوید:

هنگامی که بلا بر من طول کشید، رفتم و از دیوار باغ ابوقتاده که پسر عمویم و از محبوب‌ترینِ مردم در نزدم بود، بالا رفتم و بر وی سلام کردم...

بخدا قسم که جواب سلامم را نداد...

به او گفتم: ای ابوقتاده تو را به خدا سوگند آیا می‌دانی که من خدا و رسولش را دوست می دارم؟

چیزی نگفت...

سخنم را تکرار کردم و سوگندش دادم، ولی باز هم سکوت نمود...

باز سوگندش دادم...

گفت: خدا و رسولش داناترند...

کعب این پاسخ را از پسر عمویش که محبوبترین مردم نزدش بود شنید! که نمی‌داند او مومن است یا نه!

نتوانست آنچه را شنیده بود تحمل کند... چشمانش پر اشک شد... از باغ بیرون آمد و به خانه رفت...

نگاهی به دیوارهای خانه‌اش انداخت... نه همسری که با او بنشیند و نه دوستی که مونسش شود...

از روزی که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ دیگران را از گفتگوی با آنان نهی کرده بود، پنجاه روز می‌گذشت...

* * *

تا آنکه...

در پنجاهمین شب... هنگام یک سوم آخر شب، پذیرش توبه‌ی آنان بر پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ نازل شد...

ام سلمه ـ رضی الله عنها ـ گفت: ای پیامبر خدا... آیا کعب را بشارت ندهیم؟

فرمود: «در این صورت مردم اینجا جمع می‌شوند و نمی‌توانید شب را بخوابید»...

هنگامی که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ نماز صبح را خواند مردم را از پذیرش توبه‌ی آن‌ها آگاه نمود...

مردم برای بشارت به نزد آنان شتافتند...

کعب می‌گوید:

من نماز صبح را بر پشت یکی از بام‌ها خواندم.. در همان حالی که خداوند درباره‌ی ما صحبت نمود که وجودم بر من گران آمده بود و زمین با همه‌ی فراخی‌اش بر من تنگ شده بود...

هیچ چیز بیش از این غمگینم نمی‌کرد که بمیرم و پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ بر من نماز نگزارد یا وفات کند و من برای همیشه نزد مردم مطرود بمانم... هیچکس با من سخن نگوید و کسی بر جنازه‌ام نماز نگزارد...

در همین حال صدای فریاد کسی را از کوه سلع شنیدم که می‌گفت:

ای کعب بن مالک مژده بده!

به سجده رفتم و دانستم که از سوی خداوند فرجی رخ داده...

مردی سوار بر اسب به نزدم آمد تا بشارتم دهد و مردی از روی کوه با صدای بلند این بشارت را به من رساند... و صدا از اسب سریع‌تر بود!

هنگامی که آن ندا دهنده به نزدم آمد لباسم را از تن در آوردم و به عنوان مژدگانی به او دادم... به خدا سوگند لباسی دیگر جز آن نداشتم، پس لباسی دیگر را قرض گرفتم و پوشیدم...

سپس نزد رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ رفتم و مردم در این هنگام دسته دسته برای تبریک به نزد من آمدند و به من می‌گفتند: پذیرش توبه‌ات از سوی خداوند، مبارکت باد...

وارد مسجد شدم و بر پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ سلام گفتم، در حالی که چهره‌ی ایشان از شادی می‌درخشید... ایشان هنگامی که خوشحال می‌شد چهره‌اش همانند تکه‌ای از ماه می‌شد...

به من گفت: شاد باش به بهترین روزت از هنگامی که مادرت تو را به دنیا آورده...

گفتم: [آیا این پذیرش توبه] از سوی شماست یا از سوی خداوند؟

فرمود: خیر؛ از سوی خداوند... سپس آیات پذیرش توبه‌ی ما را تلاوت کرد...

در مقابل او نشستم و گفتم:

ای رسول خدا! برای آنکه توبه‌ام پذیرفته شده می‌خواهم مالم را برای خدا و پیامبرش صدقه دهم...

فرمود: قسمتی از مالت را نگه دار که این برایت بهتر است...

گفتم: ای رسول خدا! خداوند به سبب راستی‌ام مرا نجات داد... بنابراین از کمال توبه‌ام این است که تا زنده‌ام جز راست نگویم...

* * *

آری... خداوند توبه‌ی کعب و دو یارش را پذیرفت و در این باره آیاتی را نازل نمود که تا امروز تلاوت می‌شود:

﴿ لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلْمُهَٰجِرِينَ وَٱلْأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلْعُسْرَةِ مِنۢ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُۥ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٧﴾ وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُوا۟ حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوٓا۟ أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ ٱللَّهِ إِلَّآ إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوٓا۟ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ﴾[۳]

---

۳ توبه: ۱۱۷-۱۱۸

«به یقین الله بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند ببخشود پس از آنکه چیزی نمانده بود که دل‌های دسته‌ای از آنان منحرف شود، باز بر ایشان ببخشود چرا که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است (۱۱۷) و [نیز] بر آن سه تن که بر جای مانده بودند [و قبول توبه‌ی آنان به تعویق افتاد] تا آنجا که زمین با همه‌ی فراخی‌اش بر آنان تنگ گردید و از خود به تنگ آمدند و دانستند که پناهی از الله جز به سوی او نیست پس [الله] به آنان [توفیق] توبه داد تا توبه کنند؛ بی‌تردید الله همان توبه‌پذیر مهربان است»

* * *

خداوند چنان از توبه‌ی توبه‌کنندگان شاد می‌شود که نه تنها گناهان آنان را می‌آمرزد، بلکه بدی‌های آنان را نیز به نیکی تبدیل می‌کند... خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ لَا يَدۡعُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ وَلَا يَقۡتُلُونَ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ وَلَا يَزۡنُونَۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامًا ٦٨ يُضَٰعَفۡ لَهُ ٱلۡعَذَابُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَيَخۡلُدۡ فِيهِۦ مُهَانًا ٦٩ إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَٰلِحًا فَأُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾[4]

«و کسانی که با الله معبودی دیگر نمی‌خوانند و کسی را که الله [خونش را] حرام کرده است جز به حق نمی‌کشند و زنا نمی‌کنند و هر کس اینها را انجام دهد سزایش را دریافت خواهد کرد (۶۸) برای او در روز قیامت عذاب دو چندان می‌شود و پیوسته در آن خوار می‌ماند (۶۹) مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و کار شایسته کند پس الله بدی‌هایشان را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند و الله همواره آمرزنده‌ی مهربان است»...

و بخاری روایت کرده که حکیم بن حزام ـ رضی الله عنه ـ به نزد رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ آمد و گفت: ای رسول خدا... کارهایی که در جاهلیت به قصد عبادت انجام می‌دادم از جمله صدقه و آزاد کردن برده و صله‌ی رحم، آیا برایم اجری دارد؟

---

٤ فرقان: ۶۸-۷۰

رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «در حالی اسلام آوردی که کارهای نیک گذشته‌ات پذیرفته شده است»...

الله اکبر!

گناهان بخشیده می‌شود و نیکی‌ها به بدی‌ها تبدیل می‌شود... نیکی‌های دوران جاهلیت نیز پس از توبه برای صاحبش باقی می‌ماند... دیگر چه می‌مانَد؟!

* * *

اوست توبه‌پذیر مهربان... کسی که رحمتش همه چیز را در بر گرفته...

اما... رحمت او به نیکوکاران نزدیک است... کسانی که اگر تذکر داده شوند، یادآور گردند...

چرا که مشکل اصلی خود گناه نیست، بلکه مشکل و مصیبت بزرگ این است که انسان به گناه عادت کند و خطر آن را دست کم گیرد و توبه نکند...

خداوند نسبت به بندگانش مهربان است...

رحمتش از خشمش سریع‌تر است...

و مغفرتش پیش‌تر از عقوبتش...

به خدا قسم که او برای بندگانش از پدران و مادرانشان مهربان‌تر است...

در صحیحین آمده که پس از پایان نبرد با هوازن، زنان و کودکان کفار را آوردند و در جایی جمع کردند...

در این هنگام پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ متوجه زنی از اسیران شد که فرزند خود را از دست داده و سراسیمه در جستجوی جگرگوشه‌ی خود بود...

سراسیمه بود و حواسش به خود نبود...

در میان کودکان و شیر خوارگان می‌گشت... به آنان می‌نگریست...

آرزویش فقط این بود که فرزند را در آغوش گیرد و به سینه‌ی خود بفشارد و او را ببوید، حتی اگر به قیمت جانش تمام می‌شد...

در همین حال، ناگهان فرزند را یافت...

با یافتن فرزند اشک مادر خشکید و دوباره به حال طبیعی برگشت... او را در آغوش گرفت و دلش به نوزاد گرسنه و گریه‌هایش سوخت... او را به آغوش فشرد و بوسید و سینه را در دهان کودک گذاشت...

پیامبر مهربان دلسوز این صحنه را، و حال مادر را نظاره می‌کرد...

هنگامی که مصیبت مادر و حال دردناک او را دید رو به یارانش کرد و فرمود: «این زن را می‌بینید؟ به نظر شما ممکن است فرزندش را در آتش اندازد؟ یعنی اگر آتشی بیفروزیم و به او بگوییم فرزندش را در آتش بیندازد، آیا راضی به انجام چنین کاری خواهد شد؟»

صحابه تعجب کردند؛ چگونه ممکن است او را در آتش اندازد... فرزندی که جگرگوشه و عصاره‌ی قلبش است... چطور می‌تواند چنین کاری کند؟ او که فرزند را اینگونه در آغوش گرفته و می‌بوسدش و صورتش را با اشک‌های خود می‌شود... چطور می‌تواند چنین کاری کند؟

گفتند: نه... به خدا سوگند او را در آتش نمی‌اندازد ای رسول خدا...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «به خدا سوگند که الله بر بندگانش مهربان‌تر از این مادر نسبت به فرزندش است»...

* * *

آری... پروردگار نسبت به ما مهربان‌تر از پدر و مادر است...

به سبب رحمت گسترده‌ی اوست که توبه را بر همگان عرضه نموده...

هر چه آن بنده مرتکب شرک و کفر شده باشد و هر چه طغیان بورزد و سرکشی کند...

باز هم رحمت خداوند بر وی عرضه شده است و درِ توبه در برابرش باز است...

آن پیر سالخورده را ببین که با بدنی فرسوده و پشتی قوز کرده به خدمت پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ آمد، در حالی که ایشان نزد اصحاب خود نشسته بود...

پیر که به عصای خود تکیه کرده بود و ابروهایش بر چشمانش افتاده بود با گام‌هایی کشان کشان به نزد رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ آمد و با صدایی آمیخته با درد گفت:

ای پیامبر خدا... اگر مردی همه‌ی گناهان را انجام داده باشد و هیچ معصیتی را رها نکرده باشد...

هیچ گناه کوچک و بزرگی را ترک نگفته باشد به طوری که اگر گناهانش را میان اهل زمین تقسیم کنند همه هلاک شوند...

آیا او می‌تواند توبه کند؟

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ چشمانش را به او دوخت...

پیری قوزکرده و نگران که گذر سال‌ها شکسته‌اش کرده بود و شهوت‌ها و دردها چیزی از او باقی نگذاشته بود...

سپس خطاب به او فرمود: «آیا اسلام آورده‌ای؟»

گفت: من گواهی می‌دهم که معبودی به حق جز الله نیست و اینکه تو فرستاده‌ی الله هستی...

پس پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «کارهای نیک انجام بده و بدی‌ها را ترک کن... و در مقابل، خداوند همه‌ی آن [گناهان] را برایت به نیکی تبدیل خواهد کرد»...

پیر گفت: حتی خیانت‌ها و زشت‌کاری‌هایم؟

فرمود: آری...

آن پیر از شادی فریاد زد: الله اکبر... الله اکبر... الله اکبر!

و همچنان تکبیر می‌گفت تا از دیده‌ها پنهان شد...[٥]

* * *

٥ به روایت طبرانی و بزار. منذری می‌گوید: سند آن خوب و قوی است. ابن حجر می‌گوید: بر اساس شرطِ صحیح است.

ابن قدامه در کتاب خود «توبه کنندگان» می‌نویسد:

بنی‌اسرائیل در دوران موسی علیه السلام دچار خشکسالی شدند...

مردم به نزد موسی آمدند و گفتند: ای کلیم الله... نزد خداوند برایمان دعا کن تا باران نصیب ما کند...

موسی ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «خداوندا... باران خود را بر ما نازل کن و رحمتت را بر ما فرو ریزان... ما را به سبب کودکان شیرخواره و حیوانات و پیران رحم کن...»

اما آسمان بی‌ابرتر شد و خورشید، داغ‌تر!

موسی باز گفت: خداوندا بارانمان ده...

خداوند فرمود: چگونه به شما باران عطا کنم در حالی که میان شما بنده‌ای است که چهل سال با گناهان با من مبارزه می‌کند؟ میان مردم ندا ده تا او از میان‌تان برود چرا که به سبب او باران را از شما داشته‌ام...

موسی در میان قوم خود چنین فریاد زد: ای بنده‌ی گناهکار... ای آنکه چهل سال با گناه به جنگ خداوند رفته‌ای... از میان ما برو که به سبب تو از باران منع شده‌ایم...

آن بنده‌ی گناهکار به راست و چپ خود نگریست... ندید کسی از میان جمع بیرون رود و دانست خودش همان بنده‌ی گناهکار است...

پس با خود گفت: اگر از میان این همه مردم بیرون روم، میانِ همه‌ی بنی‌اسرائیل رسوا می‌شوم و اگر میان‌شان بمانم به سبب من از باران محروم می‌شوند...

پس سرافکنده شد و اشک ریخت...

سر خود را در جامه‌اش فرو برد و بر کارهای گذشته پشیمان شد و گفت: خداوندا... سرور من... چهل سال معصیت تو نمودم و تو به من مهلت دادی... اکنون مطیع به درگاه تو آمده‌ام... مرا بپذیر...

و همچنان به درگاه خداوند ناله و زاری می‌کرد...

هنوز دعایش به پایان نرسیده بود که ابری سفید آشکار شد و چنان بارید که گویا از دهانه‌ی دیگ‌ها آب فرو می‌ریخت...

موسی در شگفت شد و گفت: خداوندا... به ما باران عطا نمودی در حالی که هیچکس از میان ما بیرون نرفت!

خداوند فرمود: ای موسی، به سبب همان کسی که باران را از شما منع کرده بودم، به شما باران عطا کردم!

موسی گفت: خدایا این بنده‌ی مطیع را نشانم بده...

خداوند فرمود: من در حالی که معصیتم می‌کرد رسوایش نکردم... اکنون که اطاعتم نموده رسوایش کنم؟

* * *

آری... خداوند او را مورد مغفرت خود قرار داد... و چرا آن خداوند عزیز و رحیم بنده‌اش را نیامرزد در حالی که خود فرموده است:

﴿قُلْ يَـٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ﴿٥٣﴾ وَأَنِيبُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُواْ لَهُۥ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ ٱلْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ﴿٥٤﴾ وَٱتَّبِعُوٓاْ أَحْسَنَ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ ٱلْعَذَابُ بَغْتَةً وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿٥٥﴾ أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَـٰحَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ ٱلسَّـٰخِرِينَ ﴿٥٦﴾ أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ ٱللَّهَ هَدَىٰنِي لَكُنتُ مِنَ ٱلْمُتَّقِينَ ﴿٥٧﴾ أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى ٱلْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿٥٨﴾ بَلَىٰ قَدْ جَآءَتْكَ ءَايَـٰتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَٱسْتَكْبَرْتَ وَكُنتَ مِنَ ٱلْكَـٰفِرِينَ ﴿٥٩﴾ وَيَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ تَرَى ٱلَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَى ٱللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌۚ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ ﴿٦٠﴾ وَيُنَجِّي ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْاْ بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ ٱلسُّوٓءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[٦]

---

٦ زمر: ٦١-٥٣

«بگو ای بندگان من که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید از رحمت الله نومید مشوید؛ در حقیقت الله همه‌ی گناهان را می‌آمرزد که او خود آمرزنده‌ی مهربان است (۵۳) و پیش از آنکه شما را عذاب در رسد و دیگر یاری نشوید به سوی پروردگارتان بازگردید و تسلیم او شوید (۵۴) و پیش از آنکه به طور ناگهانی و در حالی که حدس نمی‌زنید شما را عذاب دررسد، نیکوترین چیزی را که از جانب پروردگارتان به سوی شما نازل شده پیروی کنید (۵۵) تا آنکه [مبادا] کسی بگوید دریغا بر آنچه در حضور الله کوتاهی ورزیدم و بی‌تردید من از ریشخند کنندگان بودم (۵۶) یا بگوید اگر الله هدایتم می کرد مسلما از پرهیزگاران بودم (۵۷) یا چون عذاب را ببیند بگوید کاش مرا برگشتی بود تا از نیکوکاران می‌شدم (۵۸) آری نشانه‌های من بر تو آمد و آنها را تکذیب کردی و تکبر ورزیدی و از [جمله] کافران شدی (۵۹) و روز قیامت کسانی را که بر الله دروغ بسته‌اند رو سیاه می‌بینی آیا جای سرکشان در جهنم نیست؟ (۶۰) و الله کسانی را که تقوا پیشه کرده‌اند به [پاس] کارهایی که مایه‌ی رستگاری‌شان بوده نجات می‌دهد؛ عذاب به آنان نمی‌رسد و غمگین نخواهند گردید»...

و نزد ترمذی با سند صحیح روایت است که رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: خداوند متعال می‌فرماید:

«ای فرزند آدم... تو هر گاه مرا دعا کردی و به من امید داشتی تو را با هر گناهی که داشتی بخشیدم و اهمیت نمی‌دهم [که گناهانت چقدر باشد]...

ای فرزند آدم اگر گناهانت به ابرهای آسمان رسد سپس از من آمرزش بخواهی، تو را خواهم بخشید و برایم مهم نیست...

ای فرزند آدم اگر با گناهانی به نزدیکیِ زمین به نزدم آیی سپس در حالی با من روبرو شوی که چیزی را برایم شریک نیاورده باشی با مغفرتی به نزدیکی زمین به سوی تو خواهم آمد...»

* * *

آری... خداوند با مغفرتی به نزدیکی زمین به نزدش خواهد آمد...

و از رحمت خداوند در حق بنده‌اش چنین است که معصیت بنده‌اش را می‌بیند اما در عقوبت او تعجیل نمی‌کند...

بلکه ممکن است با بیماری‌ها و دردها و مصیبت‌ها و ناخوشی‌ها او را مبتلا سازد تا او را به سوی خود باز گرداند...

و اینگونه بنده با دعا درهای آسمان را بکوبد و خواهان کشف بلا و رفع زیان شود...

هر چه بنده ترساتر و توبه‌کارتر باشد و بیشتر به سوی خداوند بازگردد، رحمت خداوند نیز به او نزدیک‌تر خواهد بود و فضلش بر وی گسترده‌تر...

خداوند دعای او را خواهد پذیرفت و درد و بلا را از او دور خواهد ساخت...

ترمذی روایت کرده که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «در رفاه و گشایش، خداوند را بشناس تا او نیز در هنگام سختی تو را بشناسد»...

هیچ وقت آن جوان را فراموش نمی‌کنم... او را هنگامی که در دانشگاه درس می‌خواند می‌شناختم... جوانی بود زیبا چهره و خوش اندام... گویا لبریز از جوانی و سلامتی بود... اما او نیز همانند دیگر جوانان بود...

پس از آنکه فارغ التحصیل شد رابطه‌ام با او مدتی قطع شد...

تا آنکه روزی با من تماس گرفت و خواست به دیدار او روم و گفت: من نمی‌توانم پیشت بیایم... نپرس چرا! وقتی بیایی خودت می‌فهمی... این‌ها را با صدایی غمناک می‌گفت...

آدرس خانه‌اش را به من داد...

در زدم... برادر کوچکش در را باز کرد... سپس وارد اتاقش شدم...

روی تخت سفیدی دراز کشیده بود... عصایی کنار او بود و دستگاهی که برای راه رفتن به پایش وصل بود و مقداری دارو...

از خودش چیزی نمانده بود جز بدنی ضعیف که بر تخت افتاده بود... خیلی سعی کرد برای سلام گفتن با من بلند شود اما نتوانست...

کنار سرش نشستم... سعی می‌کردم جلوی گریه‌ام را بگیرم...

گفتم: ببخش خبر نداشتم بیمار هستی... اما بیماری‌ات چیست؟ مگر از دانشکده فارغ التحصیل نشدی؟ قرار نبود ازدواج کنی و برای خودت خانه‌ای بسازی و ماشین بخری؟

گفت: بله... اما اتفاقی افتاد که اصلا توقعش را نداشتم...

چند ماه قبل فارغ التحصیل شدم و کار خوبی گیرم آمد... روزها گذشت و هیچ مشکلی نداشتم مگر سردردی که گاه به سراغم می‌آمد...

تا اینکه یک روز سردردم خیلی شدید شد... به یکی از بیمارستان‌ها رفتم... پزشک بعد از معاینه آزمایش‌هایی برایم نوشت و سپس از سرم عکس گرفت...

عکس‌ها را که زیر و رو می‌کرد زیر لب می‌گفت: لا حول ولا قوة إلا بالله!

سپس با چند تن از پزشکان مطرح گرفت و از آن‌ها کمک خواست...

آن‌ها آمدند و با هم نتیجه‌ی آزمایش‌ها و عکس‌ها را بررسی کردند... با هم انگلیسی صحبت می‌کردند و در همین حال گاه به من نگاه می‌کردند...

نزدیک به یک ساعت گذشت و من در همان حال بودم... حالم خیلی بد نبود... با خودم می‌گفتم چیزی نیست... یکی دو تا قرص مسکن که بخورم و چند قطره‌ی چشمی که استفاده کنم همه چیز تمام می‌شود!

ناگهان یکی از پزشکان نزدم آمد و گفت:

گوش کن... بر اساس نتیجه‌ی آزمایش‌ها و عکس‌ها شما مبتلا به نوعی تومور مغزی هستی که دارد با سرعت زیادی رشد می‌کند و الان دارد از داخل به رگ‌های چشمت فشار می‌آورد... هر لحظه ممکن است فشارش زیاد شود و باعث منفجر شدن رگ‌های چشمی شود که منجر به نابینا شدن شما خواهد شد... بعد از آن دچار خون‌ریزی مغزی می‌شوی و... خواهی مرد...

وحشت‌زده فریاد زدم: چی؟؟ چطور؟ کی؟ چطور دچار تومور شدم؟ آن هم توی این سن؟ پناه بر خدا! سرطان؟...

گفت: بله... یک تومور است و باید سریع معالجه شوی... امشب بستری‌ات می‌کنیم و آزمایش‌های لازم را کامل خواهیم کرد و فردا صبح قسمتی از جمجمه را برخواهیم داشت و تومور را بیرون می‌آوریم و دوباره جمجمه را خواهیم بست...

بعد موافقت‌نامه‌ی عمل جراحی را به من داد تا آن را امضا کنم... اما قبول نکردم و بیرون آمدم...

در حالی که اشک می‌ریختم به این فکر می‌کردم که کجا بروم؟ به خانه برگردم یا به بیمارستان؟ بعد از کمی فکر کردم تصمیم گرفتم به بیمارستان دیگری بروم...

بعد از آزمایش و عکس‌برداری از جمجمه، همان چیزی را به من گفتند که دکتر قبلی گفته بود و از من خواستند سریع مورد عمل قرار بگیرم...

این بار شوک کمتری به من وارد شد... به پدرم زنگ زدم و او به بیمارستان آمد...

پدرم هفتاد سال سن دارد... با دیدن چهره‌ی رنگ پریده‌ی من ترسید...

گفتم: پدر می‌دانی مدتی است از سردرد رنج می‌برم... آزمایش‌ها نشان از وجود توموری در سرم دارد و باید به سرعت عمل شوم...

پدرم با شنیدن این خبر گفت: لا حول و لا قوة إلا بالله! نتوانست تحمل کند و به زمین نشست و با خود می‌گفت: انا لله وانا الیه راجعون... پس تو را پیش برادرت به آمریکا می‌فرستیم...

این حرف را زد در حالی که سختی‌هایی را که چند سال پیش برای برادر بزرگترم که او نیز برای سرطان تحت معالجه بود، به یاد می‌آورد...

یادم هست پدرم در حالی که گریه می‌کرد تلفنی با برادرم صحبت می‌کرد... یادم هست که آخر شب‌ها برایش دعا می‌کرد...

به پدرم نگاه می‌کردم که اشک بر گونه‌ایش روان بود و می‌دید که پسرانش در برابر او می‌میرند... برادرم خالد دو سال قبل در یک حادثه‌ی رانندگی کشته شد و برادر بزرگم در آمریکا با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد و من نیز در آغاز راهی بودم که آخرش معلوم نبود...

به آمریکا رفتم..

در بیمارستان آزمایش‌های لازم را به سرعت انجام دادند...

صبح مرا به اتاق عمل بردند... پزشک سرم را تراشید و بعد از بیهوشی پوست سرم را به شکل دایره برید و جمجمه را اره کرد و تومور را بیرون آورد...

عمل دو ساعت به صورت طبیعی پیش می‌رفت تا آنکه ناگهان دچار سکته‌ی مغزی شدم... پزشک که دچار استرس شده بود اشتباهی بخشی از مغزم را حرکت داد که به سبب آن بخش چپ بدنم دچار فلج شد...

پزشک که چنین دید به سرعت بقیه‌ی عمل را انجام داد و جمجمه را در جایش قرار داد سرم را بخیه کرد...

پس از آن من را به بخش مراقبت‌های ویژه بردند...

بعد از عمل به مدت پنج ساعت در بیهوشی کامل بودم... سپس در پای چپم دچار مشکل شدم...

سریع مرا به اتاق عمل بردند و سینه‌ام را شکافتند و عملم کردند...

باز مرا به مراقبت‌های ویژه برگرداندند... چهار ساعت وضع عمومی‌ام مستقر بود... تا آنکه ناگهان دچار خون‌ریزی شدید در ریه‌ام شدم... دوباره سریع مرا به اتاق عمل برگرداندند و سینه‌ام را شکافتند و عملم کردند...

پزشکم از وضعیتم به تنگ آمده بود... بیماری‌های پی در پی و وضعیتی به شدت در حال تغییر و غیر منتظره که تمامی نداشت...

وضعیتم بیست و چهار ساعت آرام بود... پزشکم احساس کرد حالم بهتر است... اما ناگهان درجه حرارت بدنم به شکل وحشتناکی بالا رفت... پزشکم سریع بررسی‌هایی را انجام داد و متوجه شد استخوان جمجمه دچار التهاب شدید شده است!

پزشک تیم جراحی را فرا خواند... من را مانند جنازه‌ای برداشتند و بر تخت عمل جراحی گذاشتند...

به آن‌ها نگاه می‌کردم در حالی که هیچ توانی نداشتم...

به بالا چشم دوختم و اشکم جاری شد و با حال ناتوانی و تضرع دعا کردم:

پروردگارا به من زیانی رسیده و تو مهربان‌ترین مهربانانی...

ای ارحم الراحمین... اگر این عقوبت است از تو رحمت و مغفرت می‌خواهم و اگر آزمایش است به من صبر بر بلا عطا کن و پاداش من را بزرگ گردان...

سپس به یاد مرگ افتادم... به خدا سوگند درد و بلایم شدید شده بود... نیرویم رفته بود و فردا خاک قبر، زیر اندازم می‌شد...

نفسم به شماره افتاده بود و بدنم به زودی غذای کرم‌ها می‌شد...

آه و افسوس اگر روز قیامت گام‌هایم بلغزد و صدای گریه‌ام بلند شوم و حسرتم طولانی شود...

وای بر من هنگامی که در برابر کسی بایستم که مرا برای بزرگ و کوچک محاسبه خواهد کرد...

روزی که پای اهل معصیت می‌لغزد و آه و حسرت فراوان است و لذت‌ها فراموش می‌شوند، گویا خوابی بیش نبودند...

بعد گریستم... بله گریه کردم و تمنای ماندن در دنیا کردم... نه برای آنکه از ماندن در دنیا لذت ببرم... نه... فقط برای اینکه رابطه‌ام را با پروردگارم بهبود بخشم...

ناگهان پزشکم آمد و دستور داد بیهوشم کنند...

پوست سرم را برداشتند و جمجمه را بیرون آوردند و سپس پوست سرم را بدون جمجه سر جایش گذاشتند!

وقتی به هوش آمدم احساس کردم سرم نرم است! گفتم: پس استخوانش کجاست؟

پزشکم خیلی خونسرد گفت: استخوانت اینجا می‌ماند تا ضد عفونی شود... بعد از شش ماه بیا تا آنرا سر جایش بگذاریم!

یک ماه در آمریکا ماندم و سپس به ریاض برگشتم...

الان هم منتظرم که این شش ماه تمام شود تا بقیه‌ی سرم را به من برگردانند!

قبل از این در غفلت به سر می‌بردم... فقط مشغول زندگی دنیا بودم و مرگ را به کلی فراموش کرده بودم و حریص زندگی این دنیا بودم...

اما امروز انگار از نو به دنیا آمده‌ام...

روزها از پی هم رفتند و توانست راه برود...

بعد از هفت ماه دوباره به دیدارش رفتم... دیدم شاد است...

کارت دعوت عروسی‌اش را به من داد...

امروزه او از حریص‌ترین مردم در انجام اعمال نیک و راهنمایی به سوی خیر است...

همینطور دعوت به سوی خدا و کمک در چاپ کتاب‌های دعوی و نیکی به مستمندان و یاری فقیران و دیگر کارهای خیر...

چه بسا محنت‌ها و سختی‌هایی که در درون خود حاوی خیر و خوبی‌اند...

* * *

توبه‌کاران از محبوب‌ترین بندگان خداوند هستند...

خداوند خود بیان نموده که توبه‌کنندگان را دوست دارد...

اما کسانی را که از حد به در روند و ستم ورزند دوست ندارد...

چه بسیارند گناهکارانی که شب را به صبح می‌رسانند در حالی که شاد و خندانند، اما پروردگار او را لعنت می‌کند و فرشتگانش از او متنفرند...

صالحان علیه او دعا می‌کنند و آتش، مشتاقِ دیدار اوست!

خداوند نعمت شنوایی و بینایی کامل به او عطا نموده و عقل و فکرش سالم است...

اما با معصیت به مبارزه‌ی با خداوند برخاسته و از یاران شیطان است...

گناه می‌کند، اما توبه نمی‌کند، و در پی شهوت‌ها و گناهان است...

عجیب است... خداوند نعمت‌هایش را در اختیار تو می‌گذارد و تو با همان نعمت‌ها معصیتش می‌کنی؟

فرض کن فلج و زمین‌گیر بودی... یا بیمار و خانه‌نشین...

یا از نعمت شنوایی و بینایی محروم بودی... در آن صورت هم وضعت همین بود؟

* * *

در بیمارستان وارد اتاق بیماری شدم... نگاهش که کردم دیدم مردی است تقریبا چهل ساله و بسیار خوش چهره...

اما بدنش کاملا فلج و بی‌حرکت بود مگر سر و گردن...

وارد اتاق شدم... ناگهان تلفن اتاق زنگ زد... گفت: شیخ تلفن را قبل از اینکه قطع شود بردار...

گوشی را برداشتم و به نزدیک گوشش بردم و کمی صبر کردم تا تماسش تمام شود...

بعد گفت: شیخ گوشی را بگذار...

گوشی را گذاشتم... بعد از او پرسیدم: از کی اینطور زندگی می‌کنی؟

گفت: بیست سال است همینطور زندگی می‌کنم...

* * *

یکی از دوستان نقل می‌کند: از کنار اتاقی در بیمارستان می‌گذشتم... ناگهان صدای بیماری را شنیدم که فریاد می‌کشید و چنان می‌نالید که قلب هر شنونده‌ای را به درد می‌آورد...

دوستم می‌گوید: وارد اتاقش شدم و دیدم کاملا بی‌حرکت است و سعی می‌کند برگردد اما نمی‌تواند...

از پرستار سبب ناله‌اش را پرسیدم؛ گفت:

او کاملا فلج است... همینطور دچار مشکل روده است و بعد از هر غذا دچار سوء هاضمه می‌شود...

گفتم: خوب غذای سنگین به او ندهید... گوشت و برنجش نهید تا دچار مشکل نشود!

پرستار گفت: می‌دانی به او چه می‌دهیم؟ به خدا به جز شیر که آن هم از طریق لوله از بینی وارد بدنش می‌شود چیز دیگری به او نمی‌دهیم...

این همه درد... برای هضم شیر...

* * *

یکی دیگر از دوستان برایم نقل کرد که از کنار اتاق بیماری می‌گذشت که دچار فلج کامل بود...

می‌گوید: آن بیمار کسانی را که از کنار اتاقش می‌گذشتند صدا می‌زد... وارد اتاقش شدم و دیدم در مقابلش تخته‌ای است که بر آن قرآنی نهاده شده و آن بیمار چند ساعت بود که تنها همان یک صفحه را تکرار می‌کرد چون نمی‌توانست صفحه‌ی قرآن را ورق بزند و کسی را هم نیافته بود که به او کمک کند...

هنگامی که به او رسیدم به من گفت: ببخشید، لطفاً این قرآن را ورق بزنید...

صفحه را ورق زدم... خوشحال شد و شروع به خواندن قرآن کرد...

نتوانستم خودم را کنترل کنم و زدم زیر گریه... در شگفت بودم از حرص او و غفلت ما... از بیماری او و تندرستی ما...

* * *

این بود حال آن بیماران...

اما تویی که سالم و تندرستی... تویی که از درد و بیماری به دوری...

تویی که در نعمت‌ها به سر می‌بری و از نقمت‌ها ترسی نداری...

خدا با تو چه کرده که در مقابل، معصیتش نمودی؟ چه آزاری به تو رسانده؟ آیا نعمت‌هایش پی در پی نمی‌آید؟ آیا فضل او را می‌توانی به شمار بیاوری؟

آیا نمی‌ترسی از فردایی که قرار است در برابرش بایستی؟

و به تو بگوید: بنده‌ام آیا به تو سلامتی ندادم؟ آیا روزی‌ام را بر تو نگستراندم؟

آیا بینایی و شنوایی‌ات را سالم نگرداندم؟

و تو بگویی: آری...

و او بگوید: پس چرا با نعمت‌های خود من، معصیتم را کردی؟ چرا خود را در معرض خشم من نهادی؟

و آن هنگام است که عیوبت در ملا عام برملا شود و گناهانت بر تو عرضه شوند...

چه بدند گناهان... چه شومند... چه خطرناکند...

آغازش سختی است... وسطش بلا و آخرش نابودی...

و آیا چیزی جز گناه پدرمان آدم را از بهشت بیرون راند؟

و مگر چیزی جز گناه قوم نوح را غرق کرد؟

و آیا جز گناه باعث هلاکت قوم عاد و ثمود گردید؟

یا مگر چیزی به جز گناهان باعث شد سرزمین قوم لوط بر آنان برعکس شود و جز گناه باعث نابودی قوم شعیب شد؟

یا مگر گناه نبود که باعث شد بر ابرهه سنگ‌هایی از سجیل فرو ریزد و باعث هلاکت فرعون گردید؟

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنۢبِهِۦۖ فَمِنْهُم مَّنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُم مَّنْ أَخَذَتْهُ ٱلصَّيْحَةُ وَمِنْهُم مَّنْ خَسَفْنَا بِهِ ٱلْأَرْضَ وَمِنْهُم مَّنْ أَغْرَقْنَاۚ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَٰكِن كَانُوٓاْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾[۷]

---

۷ عنکبوت: ۴۰

«و هر یک [از ایشان] را به سبب گناهش گرفتار [عذاب] کردیم؛ از آنان کسانی بودند که بر [سر] ایشان بادی همراه با شن فرو فرستادیم و از آنان کسانی بودند که فریاد [مرگبار] آنها را فرو گرفت و برخی از آنان را در زمین فرو بردیم و بعضی را غرق کردیم و [این] الله نبود که بر ایشان ستم کرد بلکه خودشان بر خود ستم می‌کردند»

* * *

بنابراین تعجب نکن اگر به سبب گناهت در دنیا عقوبت شدی...

و به سبب آن بیمار شدی یا در فرزندانت دچار آزمایش شدی...

یا در تجارتت ضرر کردی یا روزی‌ات تنگ شد...

یا بلا و مصیبتت زیاد شد و دعایت پذیرفته نشد...

و دچار مصیبت‌هایی پی در پی شدی و سختی‌ها از هر سو در محاصره‌ات گرفتند...

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَوَلَمۡ يَسِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَيَنظُرُواْ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلَّذِينَ كَانُواْ مِن قَبۡلِهِمۡۚ كَانُواْ هُمۡ أَشَدَّ مِنۡهُمۡ قُوَّةٗ وَءَاثَارٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡ وَمَا كَانَ لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِن وَاقٖ ﴾[۸]

«آیا در زمین نگردیده‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آن‌ها [زیسته]اند چگونه بوده است؟ آنها از ایشان نیرومندتر [بوده] و آثار [پایدارتری] در روی زمین [از خود باقی گذاشتند] با این همه الله آنان را به کیفر گناهانشان گرفتار کرد و در برابر الله حمایتگری نداشتند»

پس هر چه زودتر از گناهانت توبه کن...

* * *

صالحان نفس خود را بر طاعت صبر می‌دادند و از حرام‌ها باز می‌داشتند و استراحت کامل را به بهشت موکول می‌کردند...

---

۸ غافر: ۲۱

آن‌ها نیز می‌توانستند مرتکب زنا شوند... فکر می‌کنید توان این‌کار را نداشتند؟

می‌توانستند از دیدن حرام و گوش دادن به ترانه‌ها لذت ببرند... می‌توانستند اموال خود را با ربا بیشتر کنند...

می‌توانستند همه‌ی این کارها را انجام دهند، اما چه چیز مانع آن‌ها شد؟!

آنان ترس نوشیدن «حمیم» و عذابِ دردناک را داشتند...

از روزی می‌ترسیدند که چشم‌ها خیره می‌شود و خشم خداوند شدت می‌یابد...

از روزی می‌ترسیدند که شر و بلایش فراگیر است...

* * *

امام احمد بن حنبل نفس خود را بسیار به عبادت و نماز و قیام وا می‌داشت...

روز فرزندش عبدالله بن او گفت: پدرم... کی استراحت می‌کنی؟

گفت: هنگامی که اولین گام را در بهشت گذاشتم...

* * *

توبه‌کار باید در برابر مصیبت‌ها یا مسخره‌ها و آزارهایی که در پی توبه متحمل می‌شود، صبر کند...

زیرا بیشترین کسانی که دچار ابتلا می‌شوند پیامبرانند، سپس صالحان، سپس به ترتیب، کسانی که بیشتر به پیامبران شبیه‌اند... و مومن آنچنان دچار ابتلا و آزمایش می‌شود که به جایی می‌رسد که پاک و بدون گناه بر روی زمین راه می‌رود...

و شایسته است فریب جمع زیاد کسانی را نخورد که در گناهان افتاده‌اند...

کسانی که شیطان اغوایشان کرده و تنها دلمشغولی‌شان شهوتشان است...

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَإِن تُطِعۡ أَكۡثَرَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ ﴾[۹]

«و اگر از بیشتر کسانی که در زمین هستند پیروی کنی تو را از راه الله گمراه می‌کنند»...

* * *

زندگیِ پس از توبه، همان زندگی‌ای است که برایش آفریده شده‌ای...

همان چیزی است که خداوند تو را برایش آفریده...

زندگی چه لذتی دارد اگر در هر لحظه‌ی آن احساس کنی دشمن خدایی و پیرو شهوات و افتاده در محرمات...

در حالی که پروردگارت تو را آب و غذا می‌دهد... تو را در صورت بیماری شفا می‌دهد و تو را می‌میراند و دوباره زنده می‌کند...

بلکه هر مو از موهای بدنت... و هر ذره از ذرات وجودت جز با اجازه‌ی او حرکت نمی‌کند...

و هر که به سوی خداوند توبه‌ای صادقانه کند پس از آن تبدیل به سربازی از سربازان این دین می‌شوند...

به معروف امر می‌کند و از منکر باز می‌دارد... و دل‌مشغولی این دین را خواهد داشت...

هر گاه یکی از اصحاب پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ دستش را برای بیعت با محمد ـ صلی الله علیه وسلم ـ باز می‌کرد پس از آن احساس می‌کرد با این بیعت سربازی شده که باید برای این دین تلاش کند...

ابن اسحاق[۱۰] روایت می‌کند:

هنگامی که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در مدینه قدرت یافت، یاران خود را برای دعوت به اسلام، به روستاها و دشت‌های دور و بر فرستاد...

---

۹ انعام: ۱۱۶

۱۰ اصل این داستان را بخاری روایت کرده است.

پس یکی از یاران خود را به وادی نعمان در نزدیکی طائف فرستاد...

هنگامی که آن صحابی به نزدشان آمد، با اعراب بادیه‌نشینی مواجه شد که از زندگی چیزی نمی‌دانستند مگر شترها و گوسفندانشان! پس آن‌ها را به اسلام دعوت کرد و دین را برایشان توضیح داد... اما آنان اهمیتی ندادند...

یکی از مردانشان به مدینه رفت تا خود درباره‌ی این پیامبر خبر بگیرد...

او سوار بر شتر خود شد تا به مدینه رسید... وارد مدینه شد و فریاد زد: فرزند عبدالمطلب کجاست؟ فرزند عبدالمطلب کجاست؟

مردی او را به سوی مسجد راهنمایی کرد... اعرابی به مسجد رفت...

در این حال پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ با یاران خود نشسته بود که آن اعرابی وارد شد در حالی که موهای سرش را به دو قسمت بافته بود...

شتر خود را کنار در مسجد نشاند و زانویش را بست و وارد مسجد شد و گفت:

کدامتان فرزند عبداللملطب است؟

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: من فرزند عبدالمطلبم...

گفت: محمد؟

فرمود: آری...

گفت: ای فرزند عبدالمطلب... من از تو پرسش‌هایی خواهم کرد و در پرسشم تند خواهم بود... از من ناراحت نشو...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: ناراحت نخواهم شد... هر چه می‌خواهی بپرس...

گفت: چه کسی آسمان را بر افراشت؟

فرمود: الله...

گفت: چه کسی زمین را گستراند؟

فرمود: الله...

گفت: چه کسی کوه‌ها را گذاشت؟

فرمود: الله...

گفت: به آنکس که آسمان را برافراشت و زمین را گستراند و کوه‌ها را نشاند از تو می‌پرسم: آیا الله تو را به عنوان پیامبر به سوی ما فرستاده؟

فرمود: آری...

گفت: به خاطر خدا از تو می‌پرسم: آیا الله تو را امر نموده که او را عبادت کنیم و به او شریکی نیاوریم و این شریکانی را که پدرانمان قرار داده‌اند دور اندازیم؟

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: آری...

سپس فرایض اسلام را یکی یکی نام برد و پرسید:

آیا الله تو را دستور داده که پنج نماز بگزاریم؟

آیا الله تو را امر نموده که زکات اموال خود را بدهیم؟

آیا الله تو را امر نموده که روزه بگیریم؟

و همینطور فرایض اسلام را شمرد.. و پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در پاسخش می‌فرمود: آری...

پس از آنکه پرسش‌هایش پایان یافت گفت:

من ضمضام بن ثعلبه از بنی بکر بن سعدم و گواهی می‌دهم که معبودی به حق جز الله نیست و گواهی می‌دهم که محمد بنده و پیامبر اوست... و این فرایض را انجام می‌دهم و از آنچه مرا نهی نمودی دوری می‌کنم... نه بیشتر، نه کم‌تر...

سپس از مسجد بیرون شد و به سوی شترش رفت...

هنگامی که او رفت، پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: اگر صاحب دو موی بسته راست می‌گوید، وارد بهشت خواهد شد...

وی سپس به سوی شترش رفت و پایش را باز کرد و سوارِ بر آن به نزد قوم خود رفت...

قومش نزد او جمع شدند و نخستین چیزی که خطاب به آنان گفت این بود: چه بد [خدایانی] هستند لات و عزی!

گفتند: دست نگه دار ای ضمضام! از بَرَص و دیوانگی و جذام بترس!

گفت: وای بر شما... آنها نه سودی می‌رسانند و نه زیانی... خداوند پیامبری فرستاده و بر وی کتابی نازل کرده تا شما را از وضعیتی که در آن به سر می‌برید نجات دهد، و من گواهی می‌دهم که معبودی به حق نیست جز الله، و اینکه محمد بنده و فرستاده‌ی اوست... من از پیش او آمده‌ام و امر و نهی او را برایتان آورده‌ام...

و همچنان قوم خود را به اسلام فرا خواند تا آنکه پیش از غروب آفتابِ آن روز، هیچ کافری در قومش نبود...

* * *

آیا امروزه نیز در میان توبه‌کاران چنین شوری برای نشر دین و یاری مومنان وجود دارد؟

چه بسیار بودند توبه‌کارانی که در جاهلیت خود از سران گناه و منکرات و دعوت به شهوات بودند، اما پس از توبه و صَلاح و استقامتِ بر راه صحیح، برعکسِ گذشته که از سران بودند، از دنباله‌روان شدند... پیش‌تر سواره بودند و اکنون پیاده شدند...

عجیب است! در جاهلیت غول بودند و در اسلام، ملول!

چنین کسانی هیچ سودی برای اسلام و مسلمانان ندارند، نه در راه دعوت و نه در راه اصلاح و نه در راه آموزش جاهلان یا نصیحت غافلان...

* * *

هر که قدر و مقام پروردگار را در قلبِ خود بزرگ دارد، نفس خود را به شدت مورد محاسبه و نکوهش قرار خواهد داد...

زید بن ارقم می‌گوید:

ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ برده‌ای داشت که کار می‌کرد و با پول آن هر روز غذایی می‌خرید...

شبی برای ابوبکر غذا آورد... ابوبکر لقمه‌ای از آن را خورد...

برده گفت: هر شب درباره‌ی غذا از من سوال می‌کردی؛ امشب چه شد که چیزی نپرسیدی؟

ابوبکر گفت: به سبب گرسنگی چیزی نپرسیدم... این غذا را از کجا آورده‌ای؟

گفت: در دوران جاهلیت از کنار قومی می‌گذشتم و برایشان کاهنی (پیشگویی) کردم، در حالی که پیشگوی خوبی نیستم! آن‌ها نیز وعده دادند که پاداش مرا بدهند...

امروز از نزد آنان می‌گذشتم که دیدم عروسی دارند... و این غذا را به من دادند!

ابوبکر گفت: اُف بر تو! نزدیک بود مرا هلاک کنی!

سپس دست خود را به حلقش وارد کرد تا آن غذا را بالا بیاورد... اما آن لقمه بیرون نمی‌آمد...

به او گفتند: این لقمه جز با آب بیرون نمی‌آید...

پس تشت آبی خواست... آب می‌خورد و بالا می‌آورد تا آنکه آن لقمه بیرون آمد...

به او گفتند: خدا تو را رحمت کند! این همه زجر فقط برای این لقمه؟!

ابوبکر صدیق فرمود: اگر برای بیرون آمدنش جانم بیرون می‌آمد باز هم بیرونش می‌آوردم... چرا که شنیدم پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرمود:

«هر بدنی که با مال حرام رشد کند آتش به آن شایسته‌تر است» و ترسیدم که چیزی از بدنم با این لقمه رشد کند...

* * *

اما شهید محراب... آن عابد تواب... عمر بن الخطاب... در محاسبه‌ی نفس کارش عجیب بود...

صاحب کتاب «حلیة الأولیاء» می‌نویسد:

امیر عمر در شام برایش محموله‌ای روغن در چندین کوزه فرستاد تا آن را بفروشد و در بیت المال مسلمانان قرار دهد...

عمر کوزه‌ها را برای مردم در ظرف‌هایشان می‌ریخت و هر گاه یک کوزه تمام می‌شد آن را کنار خود می‌انداخت...

یکی از فرزندان عمر که کودکی خردسال بود کنار او نشسته بود و هر گاه عمر کوزه‌ای خالی را کنار خود می‌گذاشت آن را برمی‌داشت و بر روی سر خود می‌گرفت تا از آن یک یا دو قطره روغن بر سرش بچکد!

کودک با چهار یا پنج کوزه چنین کرد که عمر ناگهان متوجه او شد و دید که موی آن کودک به سبب آن روغن می‌درخشد و زیبا شده! گفت: روغن زده‌ای؟ کودک گفت: آری... گفت: از کجا؟ گفت: از روغنی که در کوزه مانده بود...

عمر گفت: می‌بینم که موی سرت از روغن مسلمانان سیر شده بدون آنکه قیمتش را پرداخت کرده باشم... به خدا سوگند نمی‌گذارم خداوند برای این روغن مرا محاسبه کند!

سپس او را به دلاک سپرد تا سرش را تیغ بزند! آن هم از ترس یکی دو قطره روغن...

* * *

این بود حال آن متقیانِ توبه‌کارِ فروتن...

اما کسانی که در شهوت‌ها دست و پا می‌زنند در زندگی خود بدبخت و بیچاره‌اند و هنگام مرگ در حسرت و پریشانی...

﴿وَلَوْ تَرَىٰٓ إِذِ ٱلظَّٰلِمُونَ فِى غَمَرَٰتِ ٱلْمَوْتِ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ بَاسِطُوٓا۟ أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوٓا۟ أَنفُسَكُمُ ٱلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ ٱلْهُونِ﴾ [۱۱]

«و کاش ستمکاران را در گرداب‌های مرگ می‌دیدی که فرشتگان [به سوی آنان] دست‌هایشان را گشوده‌اند [و نهیب می‌زنند] جان‌هایتان را بیرون دهید؛ امروز به عذاب خوار کننده کیفر می‌یابید...»

یکی از پزشکان برایم تعریف کرد که یک بار وارد اتاق مراقبت‌های ویژه شدم... جوانی بیست و پنج ساله توجهم را جلب کرد که مبتلا به ایدز بود و وضعیتش وخیم بود...

با نرمی با او صحبت کردم اما حرف‌هایی زد که واضح نبود...

با خانواده‌اش تماس گرفتم... مادرش به بیمارستان آمد و از او درباره‌ی پسرش پرسیدم...

گفت: حالش خوب بود تا آنکه با آن دختر آشنا شد...

گفتم: نماز می‌خواند؟

گفت: نه... اما نیت کرده بود که در پایان عمرش توبه کند و به حج برود!!

نزدیک آن جوان بیچاره شدم در حالی که داشت جان می‌داد...

نزدیک گوشش گفتم: لا اله الا الله... بگو لا الله الا الله...

متوجه من شد و نگاهم کرد... بیچاره با همه‌ی توانش سعی می‌کرد و اشک از چشمانش سرازیر بود... چهره‌اش داشت تیره می‌شد و من همچنان تکرار می‌کردم: بگو لا اله الا الله...

به زور شروع به حرف زدن کرد: آه... خیلی درد دارم... مسکن می‌خوام... آه...

نمی‌توانستم جلوی اشک‌هایم را بگیرم... می‌گفتم: بگو لا اله الا الله...

لب‌هایش را به سختی تکان داد... خوشحال شدم... اما گفت:

نمی‌توانم... نمی‌توانم... دوست دخترم را می خواهم... نمی‌توانم...

---

۱۱ انعام: ۹۳

مادرش گریه می‌کرد و پسرش را نگاه می‌کرد... ضربان نبضش ضعیف می‌شد... داشت می‌مرد...

نتوانستم خودم را کنترل کنم... به شدت گریه می‌کردم... دستش را گرفتم و دوباره سعی کردم: خواهش می‌کنم بگو لا اله الا الله...

ولی او فقط تکرار می‌کرد: نمی‌توانم... نمی‌توانم...

به سختی نفس نفس می‌زد...

و ناگهان...

نبضش ایستاد و چهره‌اش کبود شد و مرد...

مادرش نتوانست طاقت بیاورد و خود را به روی پسرش انداخت و شروع کرد به ناله و شیون...

اما دیگر شیون و غصه‌ی او چه فایده‌ای دشت؟

آری... آن جوان به سوی پروردگارش رفت... نه شهوت به او سودی بخشید و نه لذت‌ها... فریب جوانی‌اش را خورد... فریب اتوموبیل و لباس‌های زیبا... و هم‌اکنون تنها اعمالی که انجام داده بود در قبر هم‌نشین اوست و در محاصره‌ی کارهای خود است...

آنچه به دست آورده بودند سودی برایشان نداشت...

* * *

این جوان را با آن جوان ١۶ ساله مقایسه کن که در مسجد قرآن می‌خواند و منتظر نماز صبح می‌ماند...

هنگامی که نماز اقامه می‌شد قرآن را در جایش می‌گذاشت و در صف نماز می‌ایستاد...

ناگهان در صف نماز به زمین افتاد...

او را به مسجد بردند...

دکتر جبیر که خود آن جوان را معاینه کرده بود می‌گفت: آن پسر را مانند جنازه‌ای پیش ما آوردند...

معاینه‌اش کردم... دچار سکته‌ی قلبی شدیدی شده بود که می‌توانست یک شتر را از پای درآورد...

آن پسر در حال جان دادن بود و نفس‌های آخر را می‌کشید...

سعی کردیم او را نجات دهیم...

پزشک اورژانس را پیش او گذاشتم و خودم برای آوردن برخی تجهیزات رفتم...

وقتی برگشتم دیدم آن جوان دست پزشک را گرفته و پزشک گوش خود را به دهان او نزدیک کرده و آن پسر دارد چیزهایی در گوش پزشک می‌گوید...

چند لحظه به این صحنه نگاه کردم... ناگهان دست پزشک را رها کرد و به سختی تلاش کرد به دست راست خود بغلتد و به سختی گفت: أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله و آن را تکرار می‌کرد... در این حال ضربان او داشت ضعیف می‌شد و ما سعی می‌کردیم او را نجات دهیم اما قضای خداوند قوی‌تر از تلاش ما بود و درگذشت...

در این لحظه ناگهان پزشک اورژانس کنترل خود را از دست داد و به شدت گریه کرد تا جایی که نتوانست بایستد و نشست...

تعجب کردیم... گفتیم چرا گریه می‌کنی؟ این اولین بار نیست که مرگ کسی را می‌بینی؟ اما او همچنان گریه می‌کرد...

وقتی آرام‌تر شد از او پرسیدم: آن پسر به تو چه می‌گفت؟

پزشک گفت: وقتی دید تو داری برای او تلاش می‌کنی فهمید تو پزشک او هستی... به من گفت: دکتر، به آن پزشک قلب بگو خودش را خسته نکند... من حتما رفتنی هستم... به خدا الان دارم جایگاه خودم را در بهشت می‌بینم...

الله اکبر...

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَبۡشِرُواْ بِٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنتُمۡ تُوعَدُونَ ٣٠ نَحۡنُ أَوۡلِيَآؤُكُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۖ وَلَكُمۡ فِيهَا مَا تَشۡتَهِيٓ أَنفُسُكُمۡ وَلَكُمۡ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ ٣١ نُزُلٗا مِّنۡ غَفُورٖ رَّحِيمٖ﴾ [۱۲]

«در حقیقت کسانی که گفتند الله پروردگار ما است، سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند [و می‌گویند] نترسید و غمگین نباشید و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید (۳۰) در زندگی دنیا و در آخرت دوستانتان ماییم و هر چه دلهایتان بخواهد در [بهشت] برای شماست و هر چه خواستار باشید در آنجا خواهید داشت (۳۱) [این است] روزیِ آماده‌ای از سوی آمرزنده‌ی مهربان»...

* * *

این است تفاوت میان اهل طاعت و اهل معصیت...

تفاوت حقیقی اما این هنگام آشکار خواهد شد:

﴿يَوۡمَ يَفِرُّ ٱلۡمَرۡءُ مِنۡ أَخِيهِ ٣٤ وَأُمِّهِۦ وَأَبِيهِ ٣٥ وَصَٰحِبَتِهِۦ وَبَنِيهِ ٣٦ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُمۡ يَوۡمَئِذٖ شَأۡنٞ يُغۡنِيهِ ٣٧ وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٖ مُّسۡفِرَةٞ ٣٨ ضَاحِكَةٞ مُّسۡتَبۡشِرَةٞ ٣٩ وَوُجُوهٞ يَوۡمَئِذٍ عَلَيۡهَا غَبَرَةٞ ٤٠ تَرۡهَقُهَا قَتَرَةٌ ٤١ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَفَرَةُ ٱلۡفَجَرَةُ﴾ [۱۳]

«روزی که انسان از برادرش می‌گریزد (۳۴) و از مادر و پدرش (۳۵) و از همسر و فرزندانش (۳۶) در آن روز هر کسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول می‌دارد (۳۷) در آن روز چهره‌هایی درخشان است (۳۸) خندان [و] شادانند (۳۹) و آن روز چهره‌هایی است که بر آن غبار نشسته است (۴۰) تاریکی آن را فرو گرفته است (۴۱) آنان همان کافران بدکارند»...

* * *

اما کسانی که در برابر شهوت‌ها صبر پیشه کردند و آن را از حرام باز داشتند، پروردگارشان آنان را وعده‌ی بهشتی داده که رودها از زیر درختان آن در جریان است...

---

۱۲ فصلت: ۳۲-۳۰

۱۳ عبس: ۴۲-۳۴

بهشتی که خداوند به مهمانی مومنان آماده کرده...

در آن چیزی قرار داده که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب انسانی خطور کرده...

شگفتا! چگونه به چشم خواهنده‌ی آن خواب می‌آید؟ و چگونه مشتاق آن آرام می‌گیرد؟

* * *

مسلم روایت کرده که پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود:

«خوش‌گذران ترین اهل جهنم را می‌آورند و در یک بار در آتش فرو می‌برند...

سپس به او گفته می‌شود: ای فرزند آدم، آیا هرگز خیری دیده‌ای؟ آیا لذتی را تجربه کرده‌ای؟

می‌گوید: نه به خدا سوگند ای پروردگار...»

آری این مردی بود که در دنیا بزرگترین نعمت‌های آن را چشیده بود و به اوج لذت دنیا دست یافته بود...

اما تنها یک غوطه در آتش همه‌ی خوشی‌های دنیا را از یاد او برد...

پس چه می‌شود اگر در دَرَکات آتش سقوط کند و با مارهای آن روبرو شود و از زَقّوم آن بنوشد و در حَمیم آن فرو رود؟

یا هنگامی که در آن یاری بخواهد و فریاد زند و در پاسخش گفته شود:

﴿ٱخۡسَـُٔواْ فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ﴾[۱٤]

«در آن خفه شوید و با من سخن نگویید»...

به خاطر خدا بگویید... در این حال فحشایی که مرتکب شده بود... یا ترانه‌ای که شنیده بود... یا خمری که نوشیده یا اموال حرامی که جمع کرده بود به یادش خواهد آمد؟

هرگز...

---

۱٤ مومنون: ۱۰۸

بلکه به آن‌ها گفته می‌شود:

﴿ ٱصۡلَوۡهَا فَٱصۡبِرُوٓاْ أَوۡ لَا تَصۡبِرُواْ سَوَآءٌ عَلَيۡكُمۡۖ إِنَّمَا تُجۡزَوۡنَ مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ ﴾[۱۵]

«به آتش وارد شوید و بدان بسوزید، چه شکیبایی کنید و چه بی‌تابی، به حال شما تفاوتی نمی‌کند. چرا که تنها برای کارهایی که خودتان کرده‌اید کیفر داده می‌شوید»...

در ادامه، رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمودند:

«... و سختی دیده‌ترین اهل بهشت را می‌آورند و در بهشت یک غوطه می‌زنند...

سپس به او گفته می‌شود: ای فرزند آدم... آیا هرگز سختی‌ای دیده‌ای؟ آیا با دشواری و تنگنایی روبرو شده‌ای؟

می‌گوید: نه پروردگارا به خدا سوگند نه بر من دشواری و تنگنایی گذشته و نه هرگز سختی دیده‌ام...»

آری... تنها با یک غوطه در بهشت، همه‌ی سختی‌هایی که در دنیا دیده است را فراموش می‌کند...

حال چه می‌شود اگر از رودهای آن بنوشد؟ اگر با حوران آن هم‌دم شود؟

اگر در کاخ‌های آن ساکن شود و با پیامبران هم‌نشین شود؟

و بالاتر از همه اگر به چهره‌ی پروردگارش در بهشت نگاه کند در حالی که به آنان می‌گوید:

ای اهل بهشت... آیا راضی شدید؟... سپس به چهره‌ی پروردگارشان جل جلاله نظر کنند...

آیا در آن هنگام سختی طاعتی که انجام داده را به یاد خواهد آورد؟ یا بر شهوتی که ترک کرده حسرت خواهد خورد؟

هرگز! آنان در خوشی و لذتی خواهند بود که همیشگی است... جوانی‌اش پایان نمی‌پذیرد و لباسش کهنه نمی‌شود...

خداوند متعال فرموده است:

---

۱۵ طور: ۱۶

﴿ لَهُم مَّا يَشَآءُونَ فِيهَا وَلَدَيۡنَا مَزِيدٞ ﴾[١٦]

«در آن هر چه بخواهند دارند، و افزون بر آن نزد ما هست»...

* * *

آری... نزد ما بیشتر است...

ترمذی از ابن عمر ـ رضی الله عنهما ـ روایت کرده که رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود:

«پایین‌ترینِ اهل بهشت از نظر مقام و منزلت کسی است که باغ‌های بهشتِ خود، و همسران و خوشی‌ها و خدمتکاران و تخت‌های خود را [از بس زیاد هستند] در طی هزار سال می‌بیند...

از خداوند متعال می‌خواهم که ما را در همه‌ی امور توفیق توبه و بازگشت دهد...

* * *

پیش از پایان به بیان چهار مساله‌ی مهم درباره‌ی توبه خواهیم پرداخت:

مساله‌ی نخست:

گناهانی که توبه از آن‌ها واجب است متفاوتند...

بزرگترینِ آن‌ها شرک به خداوند است...

مانند کسی که برای قضای حاجاتش غیر الله را به فریاد می‌خواند و برای از بین رفتن سختی‌ها اولیا را به یاری می‌خواهد یا نزد قبرها ایستاده از صاحب قبر برای برطرف ساختن نیازهایش خواهش می‌کند...

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّن يَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَن لَّا يَسۡتَجِيبُ لَهُۥٓ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَهُمۡ عَن دُعَآئِهِمۡ غَٰفِلُونَ ٥ وَإِذَا حُشِرَ ٱلنَّاسُ كَانُواْ لَهُمۡ أَعۡدَآءٗ وَكَانُواْ بِعِبَادَتِهِمۡ كَٰفِرِينَ ﴾[١٧]

---

١٦ ق: ٣۵

١٧ احقاف: ۶-۵

«و کیست گمراه‌تر از آن کس که به جای الله کسی را می‌خواند که تا روز قیامت او را پاسخ نمی‌دهد و آنها از دعایشان بی‌خبرند (۵) و چون مردم محشور گردند دشمنان آنان باشند و به عبادتشان انکار ورزند»...

* * *

از دیگر کارهای شرک‌آمیز آویزان کردن مهره‌ها و تعویذهای شرک آمیز به خود یا کودکان یا بر خانه و اتوموبیل برای دفع چشم‌زخم و دیگر بلاها است...

پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: «هر کس تمیمه‌ای به خود آویزان کند شرک آورده است»...

* * *

همینطور قسم خوردن به غیر خداوند...

بنابراین سوگند یاد کردن به کعبه و امانت و شرف و برکت فلان کس و جان فلانی و جاه و مقام پیامبر و ولی و پدر و مادر، همه حرام است...

امام احمد روایت کرده که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «هر کس به غیر خداوند قسم یاد کند شرک ورزیده است»...

هر کس سهوا چنین سوگندی را به زبان آورد، کفاره‌اش چنین است که بگوید: لا اله الا الله... چنانکه بخاری روایت نموده که رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «هر کس سوگند یاد کرد و گفت: قسم به لات و عُزّیٰ، پس بگوید: لا اله الا الله»...

* * *

به کار گرفتن ساحران و کاهنان و فالگیران از بزرگترین گناهان است...

اما سحر و جادوگری از بزرگترین گناهان کبیره است و بلکه ممکن است به حد کفر برسد...

رفتن به نزد ساحر جایز نیست و رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: «هر کس به نزد کاهن یا پیشگویی رفت و او را راستگو پنداشت، به آنچه بر محمد نازل شده کفر ورزیده است»...

و در روایت مسلم آمده که پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «هرکس به نزد پیشگویی رفت و درباره‌ی چیزی از او پرسید نمازش تا چهل روز پذیرفته نمی‌شود»...

مراجعه به فال‌های ماهیانه در روزنامه‌ها و مجلات یا تماس تلفنی با کسانی که ادعای دانستن غیب دارند یا پرسیدن از آنان نیز همه حرام است و جایز نیست...

* * *

از بزرگترین گناهان که حتی جزو کفر به شمار می‌آید، ترک نماز است...

رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: «میان شخص و کفر و شرک، ترک نماز است»...

و اگر تارک نماز را کافر بدانیم معنایش این است که احکام مرتد بر وی اعمال می‌شود... در آن صورت صحیح نیست به او همسر [مسلمان] داده شود و اگر زنی به عقد او در آید در حالی که نماز نمی‌خواند، عقدش باطل است، و اگر پس از عقد نکاح نماز را ترک کند نکاحش فسخ می‌شود و همسرش بر وی حلال نخواهد بود، و اگر حیوانی ذبح کند، قربانی‌اش خورده نمی‌شود چرا که حرام است. و حق وارد شدن به مکه را ندارد، و اگر کسی از خویشاوندان مسلمانش بمیرد از وی ارث نمی‌برد چرا که حقی در میراث ندارد و اگر بمیرد غسل و کفن نمی‌شود و بر وی نماز گزارده نمی‌شود و همراه با مسلمانان [در مقابر آنان] دفن نمی‌شود و روز قیامت همراه با کفار محشور خواهد شد و وارد بهشت نمی‌شود و خانواده‌اش اجازه ندارند برایش دعای رحمت و مغفرت کنند، چرا که وی کافر است...

* * *

زنا از بزرگترین گناهان پس از شرک و قتل است... خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَلَا تَقْرَبُوا۟ ٱلزِّنَىٰٓ ۖ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةً وَسَآءَ سَبِيلًا ﴾[۱۸]

---

۱۸ اسراء: ۳۲

«و به زنا نزدیک نشوید، چرا که آن همواره کاری زشت، و بد راهی است»...

در دوران ما بسیاری از درهای فاحشه باز شده است... خودنمایی زنان و اختلاط و مجلات بی‌بند و باری و فیلم‌های مستهجن...

خداوندا رحمت و لطفت را خواهانیم و از تو می‌خواهیم خودت ما را بپوشانی و از گناه محفوظ داری...

قلب‌های ما را پاک گردان و ما را از فحشا دور ساز و میان ما و گناهان مانع قرار ده...

* * *

از دیگر گناهان، خوردن مال مردم و رباخواری است...

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَذَرُواْ مَا بَقِيَ مِنَ ٱلرِّبَوٰٓاْ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ۝٢٧٨ فَإِن لَّمۡ تَفۡعَلُواْ فَأۡذَنُواْ بِحَرۡبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ﴾[۱۹]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از الله پروا کنید؛ و اگر مؤمنید، آنچه از ربا باقی مانده است رها کنید (۲۷۸) اگر (چنین) نکردید، بدانید به جنگ با الله و فرستاده‌ی وی، برخاسته‌اید»

همین آیه در بیان زشتی این جنایت نزد خداوند کافی است...

رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: «خداوند خورنده‌ی ربا و دهنده‌ی آن و نویسنده‌ی [قرارداد ربوی] و دو شاهد آن را لعنت نموده» و فرمود: «آنان با هم مساوی‌اند»...

و در مستدرک حاکم با سند صحیح آمده رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «ربا هفتاد و سه باب است که ساده‌ترین آن مانند این است که مرد با مادرش ازدواج کند، و بدترین ربا [بردن] آبروی مسلمان است»...

در مسند امام احمد با سند صحیح آمده که رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «درهمی از ربا که انسان دانسته می‌خورد، بدتر از سی و شش بار زنا است»...

پس تقوای الله را پیشه سازید و اگر مؤمنید آنچه از ربا باقی مانده را ترک کنید...

---

۱۹ بقره: ۲۷۹-۲۷۸

* * *

از دیگر گناهان، نوشیدن مشروبات مست کننده یا استفاده از مواد مخدر است...

رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: «بر خداوند متعال است که نوشنده‌ی مسکرات را از طینة الخبال بنوشاند» گفتند: ای پیامبر خدا؛ طینة الخبال چیست؟ فرمود: «عرق اهل آتش» یا «عصاره‌ی اهل آتش»..

و نزد طبرانی با سند صحیح روایت است که پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «هر کس در حالی بمیرد که معتاد به نوشیدن خمر است همانند یک بت پرست به دیدار خداوند می‌رود»...

در زمانه‌ی ما مست کننده‌ها تنوع بسیاری یافته‌اند و نام‌های زیادی دارند... بیر و عرق و شامپاین و دیگر نام‌ها...

* * *

از دیگر گناهان گوش سپردن به ترانه‌ها است...

رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ در حدیثی که بخاری به صورت معلق در صحیح خود آورده، فرموده است: «بی‌شک از امت من کسانی خواهند بود که زنا و حریر و خمر و آلات موسیقی را حلال خواهند شمرد»...

و نزد ترمذی با سند صحیح روایت است که رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «بی‌شک در این امت فرو رفتن و سنگباران و مسخ رخ خواهد داد... و آن هنگامی خواهد بود که خمر بنوشند و زنان آوازه‌خوان برگیرند و از آلات موسیقی استفاده کنند»...

آنچه باعث شده این بلا در دوران ما بیشتر شود وارد شدن موسیقی در بسیاری از وسایل از جمله ساعت‌ها و زنگ‌ها و اسباب بازی کودکان و کامپیوترها و گوشی‌ها تلفن همراه است...

و دیگر گناهان که لازم است اهل آن مورد نصیحت قرار گیرند:

﴿ كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ ﴾[۲۰]

«شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید؛ به کار پسندیده فرمان می‌دهید و از کار ناپسند باز می‌دارید...»

مساله‌ی دوم:

بعضی از مردم وقتی می‌خواهند از یک گناه، مثلا شنیدن حرام توبه کنند، شیطان به آن‌ها می‌گوید: نمی‌توانی از این گناه توبه کنی در حالی که گناه دیگری مثل کشیدن سیگار را مرتکب می‌شوی یا در مورد نماز سهل انگار هستی... یا باید همه‌ی گناهان را یک جا ترک کنی یا اینکه خودت را خسته نکنی...

اما این تصور باطلی است... چرا که هر گناه توبه‌ی خود را دارد و مثلا ممکن است انسان از زنا توبه کند، با وجود آنکه گناهان دیگری را انجام می‌دهد...

اما شایسته است که برای توبه از همه‌ی گناهان تلاش کند...

بدان که مرتکب شدن دوباره‌ی یک گناه پس از توبه‌ی از آن به معنی باطل شدن توبه‌ی او نیست و بنده در صورت مرتکب شدن دوباره‌ی گناه نباید مایوس شود و به گناهان باز گردد، بلکه دوباره هر چه سریع‌تر توبه کند...

از رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ با سند صحیح روایت است که فرمود: «بنده‌ای نیست که گناهی را انجام دهد سپس برخیزد و وضو بگیرد و دو رکعت نماز بخواند، سپس از خداوند آمرزش بخواهد، مگر آنکه خداوند او را مورد آمرزش قرار خواهد داد»... سپس این آیه را تلاوت فرمود که:

﴿ وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ وَلَمۡ يُصِرُّواْ عَلَىٰ مَا فَعَلُواْ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ﴾[۲۱]

---

۲۰ آل عمران: ۱۱۰

۲۱ آل عمران: ۱۳۵

«و آنان که چون کار زشتی کنند یا بر خود ستم روا دارند، الله را به یاد می‌آورند و برای گناهانشان آمرزش می‌خواهند و چه کسی جز الله گناهان را می‌آمرزد و بر آنچه مرتکب شده‌اند با آنکه می‌دانند [که گناه است] پافشاری نمی‌کنند»...

مساله‌ی سوم:

توبه پنج شرط دارد:

نخست: دست کشیدن فوری از آن گناه...

دوم: پشیمانی از انجام گناه...

سوم: عزم جدی برای عدم انجام دوباره‌ی آن گناه...

چهارم: بازگرداندن حق کسانی که به آنان ستم شده یا طلب حلالیت از آن‌ها (در صورتی که آن گناه مربوط به حقوق دیگران باشد)...

پنجم: اینکه توبه در وقت مهلت باشد... بنابراین توبه در هنگام مرگ پذیرفته نیست، و انسان نمی‌داند کی مرگش فرا می‌رسد... همینطور توبه هنگام طلوع خورشید از مغرب (پیش از قیامت) پذیرفته نمی‌شود...

مساله‌ی پایانی:

از مهم‌ترین عوامل پایداری بر توبه، ترک کردن جایی است که انسان در آن مرتکب گناه شده است...

همینطور دوری از دوستانی که انسان را به یاد گناه می‌اندازند یا او را به انجام گناه تشویق می‌کنند...

در صحیحین داستان مردی روایت شده که دستانش به خون بی‌گناهان آلوده بود تا جایی که نود و نه تن را کشت...

سپس خواست توبه کند... اما شک کرد... آیا خداوند توبه‌ی او را خواهد پذیرفت؟ او کسی است که کودکان را یتیم کرده... زنان را بیوه کرده... خانه‌ها را از هم پاشیده...

درباره‌ی داناترین اهل آن سرزمین پرسید... او را به سوی مردی عابد راهنمایی کردند...

نزد او رفت و گفت نود و نه تن را کشته؛ آیا می‌تواند توبه کند؟

راهب نگاهی به او انداخت... دید او در حق بندگان ستم کرده و دست به فساد بسیاری زده به طوری که قلبش سخت شده و گناهش بسیار... پس در پاسخش گفت: نه... توبه‌ای نداری!

او نیز عصبانی شد و او را نیز کشت و صد نفر را کامل کرد!

از آنجا رفت... باز به فکر توبه افتاد و درباره‌ی داناترین مرد آن سرزمین پرسید...

او را به سوی عالمی راهنمایی کردند.. نزد او رفت و گفت که صد نفر را کشته است... آیا می‌تواند توبه کند؟

عالم گفت: آری... چه کسی می‌تواند بین تو و توبه فاصله اندازد؟!

اما باید به فلان سرزمین بروی که در آن مردمی اهل عبادت زندگی می‌کنند و همراه آنان به عبادت خداوند مشغول شو... و هرگز به سرزمین خود باز نگرد که سرزمین بدی است...

آن مرد توبه کار به راه افتاد... به نیمه‌ی راه که رسید مرگش در رسید و جان داد...

فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب درباره‌ی اینکه کدامشان روح او را تحویل گیرند مجادله کردند...

ملائکه رحمت گفتند: او توبه کرده بود و با قلب خود به سوی خداوند می‌رفت...

ملائکه عذاب گفتند: او هیچ کار نیکی انجام نداده است!

ملک الموت به شکل انسانی نزد آنان آمد... او را به عنوان داور قرار دادند...

گفت: میان این دو سرزمین را اندازه گیرید... به هر سرزمین نزدیک‌تر باشد به همانجا تعلق دارد...

خداوند به آن سرزمین وحی کرد که دور شو و به این سرزمین وحی کرد که نزدیک شو...

فاصله‌ی آن‌ها را اندازه گرفتند پس آن را به سرزمینی که می‌خواست به آنجا رود نزدیک‌تر دیدند... در نتیجه فرشتگان رحمت روح او را قبض کردند...

ببین آن عالم به شخص گناهکار چه گفت؟ گفت: سرزمینت را ترک کن که آنجا سرزمین بدی است...

همینطور هر کس می‌خواهد از زنا توبه کند باید از اماکنی که در آن اختلاط است دوری کند... و هر کس می‌خواهد از ترک نماز یا شنیدن ترانه‌ها یا خوردن ربا یا انواع شرک و همه‌ی این گناهان توبه کند باید همه‌ی کسانی که او را در انجام این گناهان یاری می‌دهند ترک گوید...

از خداوند متعال با توسل به نام‌های نیکش خواهانم که ما را آنچنان از خشیت خود برخوردار سازد که میان ما و گناهان فاصله افتد... و ما را چنان طاعت خود عطا کند که به بهشت او برسیم... و گناهان ما و زیاده‌روی ما را بیامرزد و ما را به واسطه‌ی حلالِ خود از حرامِ خود و با فضل خود از دیگران بی‌نیاز سازد... و توبه‌ی ما را بپذیرد و گناه ما را پاک سازد... او شنونده و اجابت کننده‌ی دعا است... و درود و سلام خداوند بر آن پیامبر امی، محمد و بر اهل بیت و یاران او و الحمد لله رب العالمین.

به قلم دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

شناسنامه



دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

متولد ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۹۰ هـ ق)

دارنده‌ی مدرک دکترا در عقیده و مذاهب معاصر با رتبه‌ی ممتاز از دانشگاه امام محمد بن سعود در ریاض.

دارنده‌ی اجازه‌ی قرائت و روایت حدیث از شیوخ برجسته‌ی مصر و یمن و مغرب.

عضو اتحاد جهانی علمای مسلمان.

عضو هیئت علیای توسعه‌ی انسانی، وابسته به سازمان رابطه العالم الإسلامی.

عضو مجلس امنا در هیئت علیای رسانه‌ی اسلامی وابسته به سازمان رابطه العالم الإسلامی.

عضو تعدادی از دفاتر دعوت و هیئت‌های اسلامی.

مشاور پاره وقت در تعدادی از هیئت‌های اسلامی در سطح جهان.

استاد پاره‌وقت در دانشگاه‌های عربستان سعودی و جهان.

خطیب جمعه در مسجد جامع بواردی در ریاض از سال ۲۰۰۶ تاکنون.

عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود از سال ۱۹۹۳ تاکنون.

امام و خطیب مسجد جامع دانشکده‌ی امنیتی از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۶ م.

ایشان علاوه بر تحصیل آکادمیک از محضر شیوخ بزرگواری همچون دکتر عبدالکریم اللاحم، دکتر عبدالله بن جبرین، علامه عبدالعزیز بن باز، علامه ابن عثیمین شیخ عبدالله بن قعود و تعدادی دیگر از شیوخ گرامی استفاده علمی برده است.

دارای نزدیک به سی عنوان کتاب و رساله‌ی علمی و دعوی به زبان‌های زنده‌ی دنیا.

دکتر عریفی همچنین از طریق شبکه‌های اجتماعی به امر دعوت مشغول هستند.

حساب کاربری تویتر ایشان رکورد بیشترین دنبال کننده را در کشورهای عربی دارا می‌باشد.

Arefe.Fa@gmail.com

facebook.com/ArefeFa
facebook.com/3refe

@ArefeFa
@MohamadAlarefe

youtube.com/user/Arefefa

وب‌سایت رسمی دکتر محمد العریفی

www.Arefe.com